

بررسی مستندات قائلان جواز اخذ اجرت بر قضاء در فقه مذاهب اسلامی

عابدین مؤمنی،^۱ علی اکبر فرحزادی،^۲ علی شیععه علی^۳

(تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۹/۲۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱/۲۳)

چکیده

برخی از فقهای مذاهب اسلامی در بحث حکم اخذ اجرت در برابر قضاء قائل به جواز هستند؛ به این معنا که قاضی مجاز است، با متخصصین (یا یکی از این دو)، حاکم اسلامی یا شخص ثالث عقد اجاره‌ای ببندند و عوضین آن را قضاء از طرفی و اجرت از سوی دیگر قرار دهند. حال پرسش این است: با توجه به آنکه غالب فقهای اسلامی قائل به حرمت مطلق اجرت در برابر قضاء هستند، قائلان به جواز اخذ اجرت با استناد به چه دلایلی آن را جایز می‌دانند؟ موضوع این مقاله تحلیل ادله شرعی مورد استناد برای اثبات جواز اخذ اجرت بر قضاء در میان فقهای مذاهب پنج‌گانه اسلامی است. ایشان در این باب به دو دسته ادله استناد کرده‌اند: ادله عام جواز عقود (از جمله اجاره) و ادله خاص جواز اخذ اجرت بر قضاء. در پایان نیز نتیجه آن است که ادله خاص ایشان در مقام اثبات جواز اخذ اجرت بر قضاء با اشکال روبروست و تنها ادله عام ممکن است در این زمینه به کار آیند.

کلیدواژه‌ها: اجرت، منصب قضاء، قاضی، فقه مذاهب اسلامی، متخصصین.

۱. دانشیار دانشگاه تهران / m.moumeni@gmail.com

۲. استادیار دانشگاه علوم قضایی / aliakbar.farahzadi@yahoo.com

۳. دکترای فقه و مبانی حقوق اسلامی دانشگاه مذاهب اسلامی و عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد

اسلامی واحد شیروان (نویسنده مسئول) / shiaali@mshdiau.ac.ir

طرح مسئله

موضوع این مقاله اجرتی است که قاضی ممکن است در برابر قضای خویش از متخاصمین یا حاکم اسلامی یا حتی شخصی ثالث دریافت کند. برخی از فقهای مذاهب اسلامی قائل بر جواز اخذ این اجرت هستند و به دلایلی استناد کرده‌اند. ایشان در این مورد به دلایلی از قرآن و روایات و نیز دلایل عقلی استدلال کرده‌اند تا بدین ترتیب با صدور حکم جواز اخذ اجرت در ازای قضا، مشروعیت مال حاصل از آن را برای قاضی اثبات نمایند.

در این پژوهش در این بحث به فقه مذاهب خمسه اسلامی مختلف رجوع خواهد شد تا آرای فقهای هر مذهب و ادله هر یک مورد بررسی دقیق قرار گیرد. البته در برخی موارد خاص اشاره‌ای گذرا به اقوال فقهای دیگر مذاهب اسلامی (از جمله زیدیه) نیز صورت می‌گیرد. نکته شایان ذکر در اینجا آن است که در مورد حکم اجرت بر قضا از دیرباز بحثی مفصل و پردامنه میان فقهای اسلام درگرفته است و استدلالات و اقوالی از ایشان در این مسئله دیده می‌شود؛ اما در این مورد آنقدر اختلاف نظر میان ایشان جدی است که به قول مرحوم صاحب جواهر، میان ایشان در باب اجرت قاضی اختلاف و در کلامشان اضطرابی شدید وجود دارد (نجفی، ۱۴۰۴ق، ۱۲۲/۲۲). این خود نشان از اهمیت و ضرورت طرح این بحث دارد. با این حال محل بحث این مقاله بررسی اقوال فقها در باب حکم اخذ اجرت بر قضا نیست؛ بلکه به دلیل گستردگی بسیار زیاد مسئله، صرفاً قول بر جواز و مستندات آن مورد بررسی و تحلیل قرار خواهد گرفت.

آیا قضاء برای قاضی شغل است؟

قبل از ورود به بحث از مستندات جواز اخذ اجرت بر قضاء لازم است به بحث مهمی اشاره شود و آن اینکه به نظر می‌رسد، با مراجعه به دلایل شرعی مربوط به نحوه تأمین معاش قاضی، به‌ویژه ادله باب ارتزاق قاضی (ر.ک: انصاری، ۱۴۱۵ق، ۱/۲۴۵؛ ابن‌قدامه، بی‌تا، ۳۷۶/۱۱) این مطلب به دست می‌آید که موضع اسلام در باب قضات آن است که به دنبال مال‌اندوزی نباشند و کاسبی از قضاء نکنند و صرف جواز و مشروعیت اخذ اجرت برای قاضی در ارتباط با امر قضاء بدین معنا نیست که منصب قضاء منبعی برای کسب مال قاضی است و اسلام بدین ترتیب در پی ثروتمند کردن اوست یا حتی قضاء نوعی شغل برای قاضی به شمار می‌رود. در واقع اسلام در بحث نحوه تأمین معاش قاضی بیشتر

ارتزاق‌محور است تا اجرت‌محور. اگر هم بر فرض بتوان این مطلب را ثابت نمود که اجرت برای وی در ازای قضاء جایز است، این‌طور نیست که قضاء نوعی کاسبی و جزو مشاغلی باشد که صرفاً جهت کسب مال و دستمزد و منفعت مادی تأسیس شده‌اند و صاحبان آنها به قصد همین کسب مال آنها را تصدی می‌کنند؛ بلکه قضاء منصب و جایگاهی است که قاضی آن را تصدی می‌کند و هدف اصلی آن حکم کردن طبق موازین شرعی و احکام الهی و البته برقراری عدل و انصاف و رساندن حق به صاحب آن است، نه اجرت آن.

بنابراین وقتی در فقه اسلامی بنا بر ثروت‌اندوزی قاضی به واسطه تصدی این منصب و اخذ اجرت در قبال آن نباشد، دیگر نباید به منصب قضاء به عنوان یک منبع درآمد و راهی برای کسب مال نگاه کرد. البته باز هم باید تأکید کرد که اخذ اجرت قاضی در برابر قضاء هیچ منافاتی با این مطلب ندارد و اگر قصد و غرض قاضی از قضاء واقعاً حل و فصل تخاصم و اصلاح ذات‌البین و اجرای حکم الهی باشد و با این حال مالی نیز در این مورد اخذ نماید، ظاهراً مشکلی نیست.

برای اثبات این موضع اسلام باید اضافه کنیم: همان‌طور که برخی از فقها (شوکانی، ۱۹۷۳م، ۸/۲۹۵؛ زیدان، ۱۴۰۹ق، ۶۴-۶۶) تبیین داشته‌اند، قضاء فرعی از ولایت عامه حاکم اسلامی است و اگر ولایتی برای قاضی می‌آورد، از همین باب است؛ یعنی ولایت قاضی بر متخاصمین در صدور حکم و قضاء میان ایشان نوعی ولایت تفویضی از سوی حاکم اسلامی به شمار می‌رود و اصلاً انتصاب وی به منصب قضاء از سوی امام علیه السلام نیز از همین جهت است و آن‌طور که به‌ویژه فقهای اهل سنت آورده‌اند: «طالب الولاية لا یولی» (قلمونی، بی تا، ۴۳).

اگر کسی به نیت ثروتمند شدن و انباشت مال این‌گونه مناصب را تصدی کند، چه بسا همین امر او را از صلاحیت عهده‌دار شدن این امور بیندازد؛ چراکه تنها شخصی صلاحیت تصدی این منصب را دارد که از ملکه عدالت و به‌طور کلی صلاحیت برخوردار باشد و عدالت نیز بدان معناست که هیچ‌گونه گناه کبیره‌ای نکند و اصرار بر صغیره نداشته باشد و حتی ترک اولویت نیز ننماید. برای ادعای مذکور روایاتی نیز نقل شده است؛ از جمله این روایت: قال النبی صلی الله علیه و آله: «إنا والله لا نولی علی هذا العمل (القضاء) أحدا سأله و لا أحدا حرص علیه: به خدا قسم ما برای این عمل (قضاء) کسی را که آن را تقاضا می‌کند و کسی را که بر آن حرص دارد، ولایت نمی‌دهیم» (مسلم، بی تا، ۳/۱۴۵۴).

حال اگر شخصی حرص بر تصدی این منصب کند و آن هم به غرض و قصد کاسبی و مال‌اندوزی باشد و در واقع اصلاً به این نیت قاضی شده باشد که با تصدی این منصب ثروتی بیندوزد، می‌توان گفت، طبیعی است که چنین فردی پس از مدتی به فساد کشیده شود؛ به این دلیل که زراندوزی او را در معرض مال حرام قرار می‌دهد.

مفهوم «اجرت»

«اجرت» از نظر لغوی به معنای کرایه و دستمزد است؛ اما ظاهراً «اجر» معنای وسیع‌تری دارد و عبارت از چیزی است که در نتیجه عمل در دنیا یا آخرت عاید انسان می‌شود (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق، ۶۴). در باب تفاوت «اجرت» و «جزا» نیز چنین گفته شده است: «نفعی که از عقد یا شبه آن ناشی شود، اجرت است؛ بر خلاف جزا که در نفع یا ضرر به کار می‌رود؛ هرچند از عقد یا شبه‌عقد ناشی نشود» (همان). در اجاره اعیان یا اشخاص به آنچه در مقابل منفعت یا عمل قرار می‌گیرد، اجرت می‌گویند. در ازدواج دائم یا موقت نیز این کلمه در معنای مهر به کار رفته است (ابوحیان اندلسی، ۱۴۱۲ق، ۵۹۰/۳). این واژه در عقود دیگری از قبیل «مزارعه»، «مساقات» و «مضاربه» (طوسی، ۱۳۸۷ق، ۲۱۷/۸ و ۲۱۸) هم آمده است. در موارد پیشین اگر عوض پرداختی در متن عقد مشخص شده باشد، به آن «اجرة المسمی» می‌گویند و اگر مشخص نشده باشد و برای تعیین آن به موارد مشابه رجوع کنند، در اصطلاح «اجرة المثل» گفته می‌شود.

فقه‌های اهل سنت نیز اجرت را چنین تعریف کرده‌اند: «آنچه عوض عملی قرار می‌گیرد» (ابن نجیم، بی‌تا، ۲۹۷/۷) یا «آنچه به منفعتی تعلق می‌گیرد» (نوی، ۱۴۰۵ق، ۱۷۳/۵). مشابه تعاریف بالا را برخی دیگر از فقه‌های اهل سنت از حنابله (ابن قدامه، بی‌تا، ۵/۶)، شافعیه (انصاری، ۱۴۱۸ق، ۴۲۲/۱) و حنفیه (سرخسی، ۱۴۱۴ق، ۷۴/۱۵) نیز آورده‌اند. در هر صورت برای اجرت معانی مختلفی ذکر شده است؛ اما در بحث ما همان معنای اصطلاحی رایج آن مد نظر است؛ یعنی «آنچه در مقابل منفعت یا عمل قرار می‌گیرد».

حکم اخذ اجرت بر قضاء

ظاهراً در این مورد میان فقه‌های مذاهب اسلامی اختلاف‌نظرهایی مشاهده می‌شود و باید گفت، اغلب ایشان حکم بر حرمت مطلق اخذ چنین اجوری دارند. فقهایی از امامیه

(طوسی، ۱۳۸۷ق، ۲۳۳/۶؛ شهید ثانی، ۱۴۱۰ق، ۷۱/۳ و...) و همین‌طور اهل سنت (شربینی، ۱۹۵۸م، ۳۹۰/۴؛ شروانی، بی‌تا، ۱۳۳/۱۰؛ ابن‌عابدین، ۱۴۱۵ق، ۵۰۲/۵؛ ابن‌قدامه، بی‌تا، ۳۷۷/۱۱) حکم اخذ اجرت برای قاضی را حرمت می‌دانند. با این حال فقهای نیز میان ایشان وجود دارند که با ارجاع به مستندات حکم جواز را برای اجرت قاضی در نظر گرفته‌اند، آن را مطلقاً جایز ذکر می‌کنند. این نظر را برخی از فقهای امامیه نیز برگزیده‌اند (مفید، ۱۴۱۳ق، ۵۸۸؛ طباطبایی یزدی، ۱۴۱۷ق، ۴۳۹/۶؛ خویی، بی‌تا، ۲۶۶/۱ و...).

علاوه بر این برخی از فقهای اهل سنت نیز بر این قول هستند و اخذ اجرت در برابر قضاء را برای قاضی جایز می‌دانند و نکته جالب توجه در مورد نحوه طرح بحث اجرت قاضی در میان برخی از فقهای اهل سنت این است که ایشان در بسیاری از مواقع به رزق قاضی (که از بیت‌المال و با تشخیص حاکم می‌گیرد) هم عنوان اجرت را اطلاق می‌کنند و در واقع بحث از اجرت قاضی و ارتزاق وی را توأمان مطرح می‌کنند (ر.ک: زیدان، ۱۴۰۹ق، ۶۶ و ۶۷)؛ البته شاید بتوان در این مورد چنین گفت که ممکن است ایشان حقیقتاً میان این دو تفاوت قائل باشند و مسامحتاً این دو را با هم بیاورند.

به هر صورت معدودی از فقهای اهل سنت و به‌ویژه برخی از فقهای شافعیه و برخی از مالکیه نیز حکم بر جواز و مشروعیت اخذ اجرت در برابر قضاء صادر نموده‌اند (بکری، ۱۴۱۸ق، ۲۶۵/۴۰؛ ابن‌فرحون، ۱۴۰۶ق، ۳۴/۱ و...). برخی از فقهای حنفیه نیز حکم بر جواز اخذ اجرت بر قضاء داده‌اند (ابن‌سمنانی، ۱۴۰۴ق، ۸۷/۱). ظاهراً طبق آنچه برخی از فقهای بزرگ زیدیه ادعا نموده‌اند، قول رایج و راجح در میان ایشان نیز همین است که جایز است، قاضی در صورت وجود شرایطی از حاکم یا افراد تحت ولایتش (مقصود متحاکمین هستند که قاضی در محدوده دعوایی که درباره آن میان ایشان قضاوت می‌کند)، در برابر قضاء اجرت بگیرد (ر.ک: ابن‌مرتضی، بی‌تا، ۳۳۳/۴).

دلایل قائلان جواز اخذ اجرت بر قضاء

قائلان بر جواز اخذ اجرت بر قضاء، به ادله‌ای استناد کرده‌اند:

۱. اصالة الاباحه

به نظر می‌رسد، هیچ دلیل معتبری بر منع از اخذ اجرت در برابر قضاء از سوی قاضی وجود نداشته باشد و آن‌طور که برخی از فقها می‌گویند، صرف اینکه هیچ دلیلی بر منع و

نهی از اخذ اجرت بر قضاء وجود نداشته باشد، کافی است که حکم بر جواز آن شود (خویی، بی تا، ۱/۲۶۶). وضیح اینکه در باب اجرت بر قضاء نه تنها هیچ دلیل خاصی بر منع و حرمت وجود ندارد، بلکه حتی ادله حرمت اخذ اجرت بر واجبات نیز این مورد را شامل نیست. حال وقتی منع و ردعی در این مورد یافت نمی شود، دیگر چطور می توان حکم بر عدم جواز آن صادر نمود؟

البته شایان ذکر است که بحث از ادله ای که بسیاری از فقهای مذاهب اسلامی بر حرمت اخذ اجرت در برابر قضاء آورده اند، خود مجالی مفصل می طلبد که از این بحث خارج است؛ اما به هر صورت بسیاری از فقها با ذکر مستندات ادله حرمت اخذ اجرت قاضی را مستدلاً رد می کنند و سپس بحث از حکم آن می نمایند (ر.ک: طباطبایی یزدی، ۱۴۱۷ق، ۴۳۹/۶؛ منتظری، ۱۴۱۵ق، ۳/۱۸۰). حال اگر دلیل معتبری بر منع از اخذ اجرت بر قضاء وجود نداشته باشد، مجرای اصالة الاباحه است. با این توضیح که همان طور که در علم اصول بحث می شود، مجرای اصل براءت جایی است که شک میان حرمت (یا وجوب) یا اباحه موضوعی است، اما دلیلی معتبر و متقن بر این حرمت (یا وجوب) یافت نمی شود و در این صورت باید این اصل اجرا شود و حکم بر عدم حرمت ثابت گردد. بر این مورد ادله ای نیز اقامه شده است (ر.ک: آخوند خراسانی، ۱۴۰۹ق، ۳۳۸)؛ به عبارت دیگر پس از آنکه روشن شد، هیچ یک از ادله حرمت اخذ اجرت معتبر نیستند و بنابراین در مقام اثبات عدم جواز اجرت قاضی به کار نمی آیند، مشخص می شود که باید به اصالة الاباحه رجوع و حکم بر جواز این گونه اجور برای قاضی نمود.

توضیح آنکه مسلم است، وقتی درباره حرمت داشتن یا نداشتن عملی تردید و شبهه وجود دارد، مورد مجرای اصالة البرائه یا فروع آن من جمله اصالة الاباحه می باشد؛ بنابراین حال که در بحث اجرت قاضی در ازای تصدی منصب قضاء چنین شبهه و تردیدی وجود دارد و از طرفی هم دلیلی موجه و معتبر بر اثبات این حرمت وجود ندارد، باید به اصالة الاباحه عمل نمود و بدین ترتیب الزاماً باید حکم بر عدم حرمت این گونه اجور برای قاضی داد و این به معنای جواز اخذ اجرت بر قضاء است. همچنین لازم به ذکر است که در اینجا نباید قید یا شرطی برای این جواز در نظر گرفت؛ چراکه اصل بر نبود چنین قیدی است و خود اصالة الاباحه نیز در چنین موارد و مواضعی دلالت بر اطلاق دارد؛ از این رو اخذ اجرت از سوی قاضی در ازای قضاء مطلقاً جایز است.

۲. اطلاعات یا عموم ادله اجاره و بیوع

در باب اجاره و بیع برخی ادله وجود دارند که از آنها اطلاق یا عموم برداشت می‌شود و در نتیجه اجرت قاضی را نیز شامل می‌شوند؛ بنابراین این‌گونه اجور را نیز باید مباح در نظر گرفت (طباطبایی یزدی، ۱۴۱۷ق، ۴۳۹/۶). توضیح اینکه ادله‌ای که به‌طور خاص حکم بر جواز عقد اجاره یا به‌طور عام بر جواز بیع (در اینجا به معنای هر نوع معامله و عقد و قراردادی) می‌دهند، همگی اطلاق یا عمومیت دارند و تنها در باب برخی از اقسام بیع و اجاره وارد نشده‌اند تا حکم موجود در این دلایل نیز اختصاص به همان موارد داشته باشند و این بدان معناست که تمامی مصادیق این دو عقد را شامل می‌شوند و بالتبع حکم جواز آنها نیز سرایت به تمامی این مصادیق می‌نماید. از مهم‌ترین این ادله از باب نمونه می‌توان به سه آیه زیر اشاره کرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به قراردادها [ی خود] وفا کنید» (مائده، ۱)؛ «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ: خداوند داد و ستد را حلال گردانیده است» (بقره، ۲۷۵)؛

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اموال همدیگر را به ناروا نخورید؛ مگر آنکه داد و ستدی با تراضی یکدیگر از شما [انجام گرفته] باشد» (نساء، ۲۹).

نکته مهم در اینجا این است که ادله عام عقود و بیوع از قرآن منحصر بر سه آیه فوق نیست و آیاتی دیگر نیز بر این امر اقامه می‌شود (از جمله: قصص، ۲۶ و...).

همان‌طور که مشاهده می‌شود، در این ادله و همین‌طور ادله روایی باب اجاره و بیع اطلاق و تقییدی در عبارات وجود دارد که نمی‌توان در آنها بدون دلیل تصرف نمود و حمل بر تقیید یا تخصیص نمود و این قطعاً با اصالة‌العموم یا اصالة‌الاطلاقی که از ظاهر این ادله و عبارات برمی‌آید، در تنافی جدی است. یکی از مصادیق اجاره یا بیع (به معنای عام) نیز بدون تردید همین اجاره بر قضاء است که باید این مصداق را نیز به خاطر آن عمومیت یا اطلاق مشمول حکم جواز دانست؛ بنابراین اجرتی هم که قاضی بر اساس این عقد اجاره از آجر می‌گیرد، باید جایز و مباح باشد؛ چون عقدی که آن را لازم‌الوفاء نموده است، عقدی است جایز و مباح. در نتیجه چون دلیلی بر تخصیص این حکم جواز وجود ندارد، باید حکم بر جواز اخذ اجرت در برابر قضاء صادر کرد.

۳. صحت مقابله اجرت در برابر قضاء از باب اضطرار

برخی از فقهای شافعیه (بکری، ۱۴۱۸ق، ۲۶۵/۴۰) نیز با طرح بحث فوق، با استناد به قاعده اضطرار حکم بر جواز اخذ اجرت بر قضاء می‌دهند. توضیح این دلیل آنکه این شائبه ایجاد شده است که منصب قضاء از جهتی نمی‌تواند عوض اجرتی قرار بگیرد که احتمالاً قاضی از متخاصمین (یا هر کس دیگری) اخذ می‌کند؛ به این جهت که واجب عینی است و واجب عینی نمی‌تواند مقام عملی را داشته باشد که بتواند عوض حکم باشد؛ چون در تملک و مقهوریت عامل آن (در اینجا شخص قاضی) نیست و وقتی هم در ملکیت وی نبود، نمی‌تواند عوض عقدی معاوضی اجاره قرار بگیرد.

با این حال طبق نظر این فقها مورد بالا دلیلی موجه بر حرمت اخذ اجرت نیست؛ چراکه مثال نقض بسیار دارد و در موارد گوناگونی حتی زمانی که عملی بر قاضی متعین نیز گشته باشد، باز در برابر انجام آن اجرت می‌گیرند و این منع شرعی هم ندارد (از جمله بر تعلیم قرآن و تعلیم اذان و اقامه نماز و...).

اتفاقاً اگر قضاء بر قاضی متعین شود، چه بسا همین وجوب عینی قضاء خود دلیلی می‌شود بر جواز و مشروعیت قضاء (همان)؛ چراکه وقتی فردی که صلاحیت قضاء را دارد و این قضاء به خاطر نبود دیگر افراد ذی صلاح بر وی واجب عینی شده باشد، به متخاصمین یا حتی حاکم اسلامی بگوید که اگر به من اجرت ندهید، منصب قضاء را تصدی نمی‌کنم و به هر صورت امری ضروری که عبارت از حل و فصل مخاصمه است، متوقف بر قضاء این فرد و از سوی دیگر تصدی منصب قضاء نیز بنا بر اظهار خود وی متوقف بر اخذ اجرت شده باشد، دست‌کم از باب اضطرار چاره‌ای نمی‌ماند جز آنکه حتی بر فرض عدم فقر و حاجت این قاضی، به وی اجرت داده شود تا منصب قضاء را تصدی کند و از متخاصمین رفع تخاصم نماید.

استدلال بالا را برخی دیگر از فقهای مذاهب اسلامی از جمله برخی از حنابله نیز طرح نموده‌اند (ابن قدامه، بی تا، ۳۷۸/۱۱).

با این حال می‌توان بر استدلال بالا چنین اشکال وارد کرد:

بر فرض در شرایطی که قضاء بر قاضی متعین است و او هم تنها در صورت اخذ اجرت اقدام بر قضاء می‌کند، اعطای اجرت به وی از باب اضطرار جایز باشد؛ اما باز می‌توان چنین اشکال وارد آورد:

الف) همان‌طور که بدان اذعان شده است، این حکم جواز اختصاص به همین حالت اضطرار دارد و در واقع حکم ثانویه قضیه ممکن است، جواز باشد؛ حال آنکه بحث ما در باب موردی است که شرایطی چون اضطرار و امثال آن وجود نداشته باشد و این ادعا که معمولاً چنین اضطراری وجود دارد هم باطل است؛ چون بعید است که اولاً تنها همین یک نفر واجد شرایط قضاء باشد و ثانیاً بر فرض که همین یکی باشد، با عنایت بر عدالت او (که در زمره اهم اوصاف قاضی است) و تقوایش، بسیار بعید است که قضاء خود را متوقف بر اخذ اجرت کند و مثل برخی صاحبان مشاغل ابتدا اجرت و دستمزدش را بطلبد و سپس اقدام بر عمل مورد نظر (در اینجا قضاء و رفع تخاصم) نماید و اصلاً اگر چنین کند، چه بسا بتوان در عدالت وی تردید کرد و او را دیگر واجد شرایط قضاء ندانست.

ب) حال اگر قضاء بر قاضی متعین نبود و به هر دلیلی وجوب عینی بر وی پیدا نکرد، تکلیف چیست؟ در این صورت چه دلیلی بر جواز اخذ اجرت وی می‌ماند؟

ج) مهم‌تر از همه اینکه بحث مانحن‌فیه درباره اثبات جواز اخذ اجرت از سوی قاضی در برابر قضاء است، نه جواز اعطاء آن. شاید چنین تصور شود که بین این دو، نوعی ملازمه وجود دارد و اگر مثلاً یکی از این دو حرام شد، دیگری هم حرام می‌شود و بالعکس، جواز یکی همیشه و تحت هر شرایطی ملازمه با جواز (یا دست‌کم عدم حرمت) دیگری دارد. حال آنکه چنین نیست؛ چراکه بر فرض اینکه شرایط اضطراری برای اعطای اجرت به قاضی ایجاد شود و بر فرض که از این باب، اعطای آن جایز شود، از آنجاکه چنین حالت اضطراری برای قاضی وجود ندارد، نمی‌توان جواز اعطای اجرت را به اخذ آن از سوی قاضی نیز سرایت داد؛ بنابراین این دلیل نیز نمی‌تواند مستند جواز اخذ اجرت بر قضاء قرار گیرد.

۴. روایت حمزه بن حمران

حمزة بن حمران می‌گوید: «سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: من استأكل بعلمه افتقر؛ قلت: إن في شيعتك قوما يتحملون علومكم و يثبونها في شيعتكم فلا يعدمون منهم البرّ و الصلّة و الإكرام؟ فقال عليه السلام: ليس أولئك بمستأكلين. إنما ذاك الذي يفتي بغير علم و لا هدى من الله ليبطل به الحقوق طمعا في حطام الدنيا؛ شنيدم که امام صادق عليه السلام می‌فرمایند: هر کس از علم خود روزی خورد فقیر می‌شود؛ عرض کردم: در میان شیعیان شما کسانی هستند که حامل علوم شما هستند و آنها را در بین شیعیان شما می‌گسترانند و آنان نیز از کمک و صلّه و اکرام به آنان دریغ نمی‌ورزند. حضرت عليه السلام فرمودند: اینان کسانی نیستند که از علم خود

روزی می‌خورند؛ منظور من کسانی هستند که بدون آگاهی و بدون هدایتی از سوی خداوند، برای پایمال کردن حقوق دیگران و طمع در دستیابی به بهره‌های دنیایی فتوا صادر می‌کنند» (حرعاملی، ۱۴۰۹ق، ۱۴۱/۲۷ و ۱۴۲).

در مورد این روایت بیان شده است: «لام» موجود در «لیبطل به الحقوق» یا لام غایت است یا لام عاقبت که هر یک از دو احتمال مذکور که در اینجا صادق باشد، از ظاهر این روایت همین حصر استیکال مذموم بر موردی دارد که در ازای حکم بر باطل یا عدم معرفت به حق باشد (انصاری، ۱۴۱۵ق، ۱/۲۴۴).

مرحوم شیخ صدوق در معانی الاخبار (ابن بابویه، ۱۳۷۹ق، ۱۸۱) و شیخ حرعاملی در وسائل الشیعه (حرعاملی، ۱۴۰۹ق، ۱۴۱/۲۷) این روایت را با عنوان «الخبر» آورده‌اند و بنا بر تعبیر مرحوم شیخ انصاری نهایتاً می‌توان آن را خبری واحد در نظر گرفت که البته صحیح نیست و بیش از این نیز چیزی برداشت نمی‌شود (انصاری، ۱۴۱۵ق، ۱/۲۴۴).

در توضیح و تحلیل استدلال بالا باید گفت: طبق این استدلال، مقصود از «عن المستأکلبین بعلمهم» کسانی هستند که برای مردم از روی غیرعلم افتاء می‌کنند و البته مطابق آنچه در ذیل روایت آمده است، به طمع حطام دنیا حق را ناحق می‌گردانند؛ بنابراین از ظاهر این روایت چنین برمی‌آید که مذمتی که در آن به استیکال وارد شده است، اختصاصاً و انحصاراً به خاطر حکم کردن به باطل است (و این انحصار و اختصاص نیز با بیان فوق‌الذکر شیخ انصاری ثابت می‌شود) یا حداقل عدم معرفت به حق می‌باشد؛ اما استیکال همراه با علم و معرفت به حق جایز می‌نماید و در نتیجه اخذ مال و از جمله اجرت در ازای افتاء و نیز قضایی که مطابق حق است و در ضمن همراه با معرفت و علم قاضی به حق بودن آن است، باید جایز باشد.

اما بر دلیل بالا اشکالهایی وارد است:

۱- سند این روایت ضعیف است و نمی‌تواند در این مقام مورد استناد قرار بگیرد یا دست‌کم آن قدر قابل اعتماد نیست که حکمی با چنین اهمیتی را با استناد به آن اثبات نمود؛ چراکه در زمره راویان موجود در سلسله راویان آن «تمیم بن بهلول» و پدر وی هستند که مورد اعتماد و وثوق نیستند (حسینی روحانی، ۱۴۱۲ق، ۳۰۶/۱۳). شاید به همین دلیل باشد که مرحوم شیخ صدوق این روایت را خبر نام می‌برد و عنوان صحیحه یا موثقه و امثال اینها را برای آن به کار نمی‌برد (ابن بابویه، ۱۳۷۹ق، ۱۸۱).

علاوه بر ضعف سند این روایت، باید گفت: از شهرتی هم میان فقها برخوردار نیست تا این شهرت جبران‌کننده ضعف سند آن باشد و بتوان بدین ترتیب بدان استناد نمود.

۲- از ظاهر این روایت چنین برمی‌آید که تنها در مقام دفع توهم سؤال‌کننده آن می‌باشد که از این قرار است: کسی علوم و معارف حضرات ائمه علیهم‌السلام را حمل می‌کند و بر آنها تسلط دارد و به شیعیان ایشان منتقل می‌کند و از این رو برّ و احسان می‌نماید، آن هم بدون آنکه از ایشان چیزی مطالبه کند، اما به هر حال به نحوی از این تحمّل و نشر استیکال می‌نماید. آیا عمل چنین شخصی را هم باید مذموم دانست؟

امام علیه‌السلام با بیان خویش در صدد رفع این توهم هستند و این استیکالی را که سؤال‌کننده مطرح می‌کند، از دایره مذمومات خارج می‌نمایند؛ بنابراین مفهوم حصری که در روایت صراحتاً آمده است، در واقع عقدی سلبی می‌شود که هیچ دخلی هم به اخذ اجرت برای حکم بر حق ندارد، نه مفهوماً، نه منطوقاً (خوبی، بی‌تا، ۱/۲۶۷).

در تکمیل و تحلیل اشکال فوق می‌توان چنین اضافه نمود: امام علیه‌السلام در این روایت اصلاً در مقام بیان حکم اخذ اجرت در ازای قضاء یا حتی افتاء نیستند تا بتوان جواز اخذ چنین اجرتی را با آن اثبات نمود. این روایت در واقع از بحث به دور است.

۳- اشکال سومی که بر استناد بدین روایت وارد می‌آید، از این قرار است: موردی که روایت در باب آن وارد شده است، اهل علمی هستند که ناشر احادیث اهل بیت علیهم‌السلام و احکام شریعت اسلامی هستند. صدر روایت در باب کسانی است که افتاء را از روی علم انجام می‌دهند و ذیل آن نیز ناظر بر کسانی است که افتاء با غیر علم می‌کنند؛ بنابراین روایت یادشده در باب کسانی که حکم و قضاء میان مردم در خصومات ایشان حقاً یا باطلاً می‌کنند، وارد نشده است و نظری بدین موارد ندارد؛ چون منصب قضاء امری غیر از تبلیغ احکام است و با این دو ماهیتاً تفاوت دارد (منتظری، ۱۴۱۵ق، ۳/۱۷۳).

در نتیجه براساس این اشکال، اصلاً این روایت از بحث اجنبی است و اخذ اجرت بر قضاء را شامل نیست؛ چرا که اصلاً بحث آن پیرامون شرطیت وجود علم برای قاضی هنگام قضاء میان متحاکمین است و اینکه اگر کسی از روی غیر علم و صرفاً بر اساس برخی ظنون یا حتی شبهات و البته به طمع مال و جاه دنیا اقدام به صدور حکم کند، از معارف الهی به دور است؛ نه اینکه ارتباطی با حکم و اخذ اجرت در برابر آن باشد.

حال با توجه به اشکالهای مذکور، در مقام اثبات جواز اخذ اجرت بر قضاء نمی‌توان به این روایت استناد کرد.

۵. روایات جواز اخذ رزق قاضی از بیت‌المال

برخی روایات مربوط به ارتزاق قاضی را می‌توان در اثبات جواز اخذ اجرت قاضی در قبال تصدی منصب قضاء مورد استناد قرار داد؛ مانند این روایت:

خبر دعائم: عن علی علیه السلام أنه قال: «لا بد من إماره و رزق للأمیر ولا بد من عریف و رزق للعریف و لا بد من حاسب و رزق للحاسب و لا بد من قاض و رزق للقاضی و کره أن یکون رزق القاضی علی الناس الذین یقضی لهم و لکن من بیت‌المال: از حضرت علی علیه السلام است که فرمودند: جامعه نیازمند امیر است و رزق وی لازم است، نیازمند کارگزار است و رزق کارگزار لازم است، نیازمند محاسبه‌گر است و رزق او لازم است و نیازمند قاضی است و رزق وی لازم است و کراهت دارد که قاضی از کسانی که بر ایشان قضاء کرده است، رزق بگیرد و اما از بیت‌المال منعی ندارد» (ابن حیون، ۱۳۸۵ق، ۲/۵۳۸).

البته باید خاطر نشان کرد که در صحت سند روایات منقول در دعائم الاسلام تردید جدی وجود دارد تا جایی که برخی از فقها اغلب روایات این کتاب را مرسل تلقی می‌نمایند و صاحبش را نیز ثقه نمی‌دانند (نجفی، ۱۴۰۴ق، ۴/۳۴۸؛ خوبی، بی تا، ۱/۴۵).

بنا بر استدلال بالا اگر در متن این‌گونه روایات صحبت از مال یا حتی رزق به میان آمده است، باید آن را به اجرت نیز تعمیم داد و در واقع این‌گونه روایات در باب هر نوع مال و دستمزدی هستند که قاضی در ازای قضاء خود دریافت می‌دارد و روشن است که در این روایات صراحتاً حکم این‌گونه اموال و دستمزدهایی جواز آمده است و حتی پرداخت آنها به قاضی بر حاکم اسلامی لازم و چه بسا واجب نیز باشد؛ لذا در این بحث فرقی میان اجرت و رزق وجود ندارد.

نکته دیگر در باب استدلال بالا اینکه همان‌طور که در ابتدای بحث نیز مطرح شد، برخی از فقهای اهل سنت نیز در این مسئله تمایزی میان رزق و اجرت قاضی نگذاشته‌اند و این دو را در یک معنا تصور نموده‌اند. طبق این نظر اگر ارتزاق قاضی از بیت‌المال جایز باشد، لزوماً اخذ اجرت وی نیز در برابر قضاء باید جایز باشد (ر.ک: زیدان، ۱۴۰۹ق، ۶۶و۶۷).

با این حال این استدلال اشکالی بسیار بزرگ دارد و آن اینکه اساساً میان رزق و اجرت قاضی تمایز ماهوی وجود دارد و نباید این دو را در یک معنا تصور نمود. از جمله این تفاوتها باید به این موارد اشاره کرد:

الف) ارتزاق امری است جایز و عملی که فرد را مستحق آن می‌کند و رزقی که بابت آن به وی پرداخت می‌شود، هر دو قابل رجوع هستند؛ اما اجرت که ناشی از عقد اجاره است و بر اساس آن وضع می‌گردد، چنین نیست و لازم‌الوفاء است؛ چراکه خود عقد اجاره عقدی است لازم؛ بنابراین می‌توان بنا بر وجود مصالحی، رزق را کم و زیاد کرد یا هنگام پرداخت آن، به غیرجنسش تبدیل کرد؛ حال آنکه این امور درباره اجرت به خاطر لزومی که از آن سخن به میان آمد، امکان‌پذیر نیست (فاضل مقداد، ۱۴۰۳ق، ۳۴۴).

توضیح اینکه مقدار و کیفیت اجرت در قالب عقد و با توافق طرفین (از سوی قاضی و از سوی دیگر موجر یا همان حاکم یا متحاکمین) تعیین می‌گردد و قابل تغییر نیست و اصلاً در تعیین آن شرایط و اوصاف قاضی و فقر و غنای وی مطرح نیست؛ اما رزق چنین نیست و در آن بنا بر صلاحدید حاکم مالی با عنایت به شرایط قاضی اعطا می‌گردد؛ به قول یکی از فقها: اجرت نیازمند تقدیر و تعیین عمل و عوض و مدت و صیغه است؛ در حالی که رزق چنین نیست و همه چیز در آن بستگی به نظر حاکم دارد و نیازمند این موارد نیست (شهید ثانی، ۱۴۱۰ق، ۲۱۷/۳).

در واقع اجرت در قالب عقدی به قاضی داده می‌شود که عوضین آن از سوی قضاء قاضی است و از سوی دیگر اجرت و دستمزدی است که به وی می‌دهند؛ اما رزق چنین حالتی ندارد و اساساً در قالب عقد و قرارداد نیست و هیچ‌گاه به عوض و در ازای قضاء به قاضی داده نمی‌شود و صرفاً برای آنکه قاضی معاشش تأمین شود، حاکم مالی به وی می‌دهد تا دچار ضیق و سختی در مخارج نگردد؛ لذا این دو ماهیتاً با یکدیگر تفاوت و تمایز دارند و نباید به این دلیل که اولاً هر دو مال هستند و ثانیاً به قاضی داده می‌شوند، اختلاط صورت گیرد. در نتیجه باید میان این دو از این جهت تمایز قائل شد.

ب) تنها منبع تأمین رزق بیت‌المال است؛ اما اجرت را متخاصمین یا شخص ثالث می‌پردازند (شهید ثانی، ۱۴۱۳ق، ۱۸۶/۱). برخی فقهای اهل سنت از شافعیه، حنفیه و حنابله در این بحث چنین می‌آورند: رزق قاضی الزاماً باید از بیت‌المال تأمین شود و اگر حتی حاکم از مال مخصوص به خود آن را تأمین کند، دیگر به هیچ وجه عنوان ارتزاق را نخواهد داشت (شریبینی، ۱۹۵۸م، ۴/۳۹۰)؛ زیرا ارتزاق زمانی معنا می‌یابد که از بیت‌المال باشد؛ در غیر این صورت دیگر عنوان ارتزاق بر چنین مالی اطلاق نمی‌شود (شروانی، بی‌تا، ۱۳۳/۱۰)؛ اما اجرت چنین نیست که منحصرأً از بیت‌المال تأمین شود و منبع آن می‌تواند هر چیزی باشد؛ یا یکی از متحاکمین آن را تأمین کند یا هر دوی ایشان مشارکتاً

چنین کنند یا شخص ثالثی (از جمله خود حاکم از مال مختص خویش که از بیت‌المال خارج است) یا حتی این امکان وجود دارد که مال مذکور از خود بیت‌المال تأمین گردد (ابن‌قدامه، بی‌تا، ۳۷۷/۱۱؛ ابن‌عابدین، ۱۴۱۵ق، ۵۰۲/۵).

البته همان‌طور که گفته شد، گاهی اجرت از بیت‌المال پرداخت می‌شود و اما چنین انحصاری مثل آنچه برای ارتزاق گفته شد، برای اجرت وجود ندارد و لذا به این دلیل نیز نباید اجرت و ارتزاق قاضی را در یک معنا و بالتبع با یک حکم تصور نمود.

ج) ارتزاق که از اهم اموال (بیت‌المال) داده می‌شود، تنها در مصالح مهمه باید صرف شود و این برخلاف اجاره است که می‌تواند حتی در غیرمصلح نیز مصرف شود. در واقع رزق در ازای انجام وظیفه‌ای است که اهل مناصب می‌گیرند؛ برخلاف اجرت که چنین وصفی ندارد (انصاری، ۱۴۱۵ق، ۲۴۵/۱).

توضیح اینکه فلسفه جواز ارتزاق از بیت‌المال برای برخی از افراد این است که به خاطر وظیفه‌ای که در جامعه عهده‌دارش شده‌اند و این وظیفه نیز جنبه‌ای عمومی دارد و برای تأمین یکی از مصالح عامه می‌باشد، مالی برای گذران امور زندگی خویش دریافت می‌کنند. در واقع قاضی صرفاً بدین جهت که جزو کارگزاران حکومتی به شمار می‌رود، می‌تواند از بیت‌المال ارتزاق نماید. این استدلال را برخی فقهای مذاهب اسلامی (از فقهای تشیع و تسنن) مفصلاً تبیین کرده‌اند (زید بن علی، بی‌تا، ۲۹۶؛ ابن‌قدامه، بی‌تا، ۳۷۶/۱۱؛ فاضل مقداد، ۱۴۰۳ق، ۳۴۴). برخی دیگر از فقهای اهل سنت نیز در این مورد بیانات و استدلالی مشابه ابراز داشته‌اند (رک: کاسانی، ۱۴۰۹ق، ۱۳/۷).

بنابراین جهت پرداخت چنین مالی همین وصف آن است؛ یعنی قاضی چون منصبی عمومی دارد که برای تأمین مصلح عمومی مردم که همان رفع تخاصم از آحاد جامعه و بالتبع برقراری آرامش و امنیت اجتماعی و عمومی است، استحقاق دریافت رزق از بیت‌المال را دارد؛ زیرا مصارف بیت‌المال کاملاً روشن است. حال آنکه چنین موردی در باب اجرت وجود ندارد. در واقع اگر فرضاً اخذ اجرت در برابر قضاء جایز باشد، از آنجاکه قضاء عوض این عقد اجاره قرار دارد، نباید چندان تفاوتی میان آن با دیگر اعمالی که ممکن است توسط اشخاص عوض عقد اجاره قرار بگیرند، قائل شد و در نتیجه اصلاً مهم نیست، منصب قضاء و حکم کردن میان مردم از روی وظیفه قاضی برای تأمین مصلحت عمومی جامعه بوده یا هر نیت دیگری عامل ایجاد آن قرار گرفته است.

البته ممکن است، همان‌طور که بیان شد، گاهی مسامحتاً به جای رزق از لفظ اجرت استفاده شود، اما این به معنای وحدت موضوعی این دو و سرایت حکم جواز ارتزاق که می‌توان نوعی اجماع در مورد آن میان فقهای مذاهب اسلامی مشاهده نمود (ر.ک: نراقی، ۱۴۱۵ق، ۶۸/۱۷؛ زیدان، ۱۴۰۹ق، ۶۶)، نیست؛ بنابراین حال که اثبات شد، میان رزق و اجرت این همه تفاوت آشکار وجود دارد، دیگر قطعاً نمی‌توان وجهی برای استدلال پیش‌گفته قائل شد.

۶. عدم جواز اخذ اجرت در صورت ضرورت و حاجت قاضی به آن مستلزم ضرر برای وی از حیث تعطیلی تحصیل و کسب معاش او می‌شود

البته این نکته زمانی صادق است که رزقی که از بیت‌المال می‌گیرد، برایش کفایت نکند. در این صورت میان دلایل احتمالی اخذ اجرت بر قضاء و قاعده لاضرر تعارض رخ می‌دهد که در این صورت طبق آنچه در ذیل قاعده لاضرر مطرح است، ادله این قاعده بر ادله حرمت اخذ اجرت بر قضاء حاکم هستند و باید در این مورد به حکم آنها که نفی ضرر است، عمل نمود (طباطبایی یزدی، ۱۴۱۷ق، ۴۴۱/۶).

فقهای زیدیه نیز در مورد این استدلال گفته‌اند: بنابراین قاضی از این بابت که درگیر قضاء شده، از کسب رزق باز مانده است؛ به همین دلیل دریافت اجرت برای جبران این مورد باید برایش جایز باشد (یحیی بن حسین، ۱۴۱۰ق، ۴۵۳/۲)؛ به علاوه اینکه چنین فردی که واجد تمامی شرایط تصدی قضاست و از روی تقوا و تعفف این منصب را تصدی کرده و چه بسا جز همین قضاء کاری نداشته که با آن تحصیل معاش کند، باید اخذ اجرت برایش جایز باشد (ابن مرتضی، بی‌تا، ۳۳۳/۴).

تصدی منصب قضاء برای قاضی به نوعی وقت وی را می‌گیرد که مانع از تکسب وی می‌شود و این بدان معناست که وی دیگر نمی‌تواند به کسب و کاری دست بزند تا مخارج خود و عیالش را تأمین کند. این مورد شاید از دو جنبه باشد؛ اول اینکه به هر حال رفع خصومات میان مردم و به‌طور کلی منصب قضاء امری است خطیر که نیاز به تمرکز و ممارست بسیار دارد و قاضی باید تمام توجه خویش را معطوف بدان بدارد تا احیاناً حکم بر باطل نکند. دوم آنکه وقتی منصب قضاء را بر عهده گرفت، دیگر مثل سابق امکان کسب و بیع و شراء را به آسانی نخواهد داشت و مدام باید نگران این باشد که نکند در معرض رشوه یا دیگر اموال حرام برای خویش از بابت منصبی که در اختیار دارد، قرار بگیرد؛ از این‌روست که برخی فقها هم حکم بر کراهت انجام عقود مالی برای قاضی

کرده‌اند. اگر قرار باشد اخذ اجرت برای قاضی حرام باشد و از طرفی هم امکان انجام عقود مالی و تکسب برای وی یا اصلاً وجود نداشته باشد یا بسیار مشکل باشد، قطعاً وی دچار ضرر و خسران می‌گردد و حتی شاید از این حیث در مضیقه هم قرار بگیرد؛ بنابراین از باب قاعده لاضرر و لاجرح بر فرض حرمت اخذ چنین اجرتی، چون این حکم برای قاضی ضرری می‌شود و برایش قطعاً ایجاد حرج می‌کند، باید آن را در این فرض از قاضی مرفوع قلمداد و دست‌کم برای این قاضی حکم بر جواز (ولو جوازی از باب حکم ثانویه و قاعده لاضرر) آن نمود.

اما می‌توان بر استدلال بالا اشکالی بدین ترتیب وارد کرد:

مشابه آنچه ذیل دلیل سوم در مورد حکم جواز اعطای اجرت به قاضی در حال اضطرار بیان شد، باید گفت:

الف) الزاماً همیشه این‌طور نیست که تصدی منصب قضاء به‌طور کامل وقت قاضی را بگیرد و امکان تکسب را به‌طور کامل از وی سلب نماید. حتی بر فرض اینکه خودش هم نتواند بالمباشره متولی عقود برای خود گردد، باز ممکن است به دیگری وکالت بدهد تا با مالش معامله کند و بدین ترتیب معاش خویش را تأمین نماید؛ به علاوه اینکه ممکن است قاضی دچار فقر و حاجت نباشد که چنین وضعیت همراه با حرجی برایش صادق باشد.

ب) بحث ما در اینجا بررسی حکم اخذ اجرت بر قضاء در حالت اضطرار یا ضرری بودن قضاء نیست و این اصلاً از محل بحث خارج است.

ج) مهم‌تر از همه فلسفه وجودی رزق برای قاضی جلوگیری از روی دادن همین فقر و حرج مالی برای وی است. در واقع وقتی قاضی از بیت‌المال رزق می‌گیرد، دیگر چگونه ممکن است این فقر برایش روی دهد؟

نتیجه

۱. ادله خاصه‌ای که در باب اثبات حکم جواز اخذ اجرت در برابر قضاء وارد شده است، چندان وجه استناد مستحکمی ندارند و در نتیجه باید گفت: آن‌طور که بسیاری از فقها بیان داشته‌اند، اصلی‌ترین دلیل احتمالی اثبات جواز اخذ اجرت بر قضاء، ادله عامه‌ای همچون اطلاعات و عموماً ادله جواز بیع و اجاره (و امثال اینها) یا صرف عدم وجود دلیل متقن و معتبر بر نهی و ردع از اخذ اجرت بر قضاء یا نهایتاً اصالة‌الاباحه است.

۲. بر فرض که با استناد به ادله عام باب بیع و اجاره و عقود، بتوان اخذ اجرت در برابر قضاء را جایز دانست، باز هم نباید از این نکته غافل شد که ممکن است، اگر بدون در نظر گرفتن مفاسدی که ممکن است این‌گونه اجور برای قاضی و بالتبع جامعه اسلامی در پی داشته باشد، اقدام به اعطاء و اخذ اجرت در برابر قضاء نمود، مشکلاتی برای جامعه ایجاد شود و حتی منصب قضاء را آلوده نماید.

۳. به نظر می‌رسد برای اثبات جواز اخذ اجرت بر قضاء علاوه بر عمومات و اطلاعات ادله عقود و بیوع باید ادله خاص معتبری نیز برای این حکم جواز اقامه گردد؛ چراکه جایز بودن اخذ اجرت در برابر قضاء می‌تواند آثار و تبعات بسیاری داشته باشد؛ از جمله اینکه حداقل قاضی را مورد تهمت قرار دهد که با اخذ این اجرت از عدل و انصاف فاصله می‌گیرد و حکم بر ناحق می‌کند. به هر صورت برای این امر مهم باید به دلایل محکم‌تری از ادله شرعی استناد شود.

فهرست منابع

- قرآن کریم.
- آخوند خراسانی، محمدکاظم، کفایة الاصول، قم، مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، ١٤٠٩ق.
- ابن بابویه، محمد بن علی، معانی الاخبار، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ١٣٧٩ق.
- ابن حیون، نعمان بن محمد، دعائم الاسلام، قم، مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، ١٣٨٥ق.
- ابن سمنانی، علی بن محمد، روضة القضاء و طریق النجاة، بیروت، مؤسسة الرسالة؛ عمان، دارالفرقان، ١٤٠٤ق.
- ابن عابدین، محمدامین بن عمر، رد المحتار علی الدر المختار، بیروت، دارالفکر، ١٤١٥ق.
- ابن فرحون، ابراهیم بن علی، تبصرة الحکام فی اصول الاقضية و مناهج الاحکام، مكتبة الكليات الأزهرية، ١٤٠٦ق.
- ابن قدامه، عبدالله بن احمد، المغنی، بیروت، دارالکتاب العربی، بی تا.
- ابن مرتضی، احمد بن یحیی، شرح الازهار، صنعاء، مكتبة غمضان، بی تا.
- ابن نجیم مصری، زین الدین بن ابراهیم، البحر الرائق شرح کنز الدقائق، بیروت، دارالمعرفة، بی تا.
- ابو حیان اندلسی، محمد بن یوسف، البحر المحیط فی التفسیر، بیروت، دارالفکر، ١٤١٢ق.
- انصاری، زکریا بن محمد، فتح الوهاب بشرح منهج الطلاب، بیروت، دارالکتب العلمیة، ١٤١٨ق.
- انصاری، مرتضی بن محمدامین، المکاسب، قم، المؤتمر العالمی بمناسبة الذکری المثویة الثانية لمیلاد الشیخ الانصاری، ١٤١٥ق.
- بکری، عثمان بن محمد، اعانة الطالبین علی حل الفاظ فتح المعین، بیروت، دارالفکر، ١٤١٨ق.
- حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، قم، مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، ١٤٠٩ق.
- حسینی روحانی، سیدمحمدصادق، فقه الصادق علیه السلام، قم، دارالکتاب، ١٤١٢ق.
- خویی، سیدابوالقاسم، مصباح الفقاهه (فی المعاملات)، بی جا، بی نا، بی تا.
- راغب اصفهانی، حسین بن محمد، المفردات فی غریب القرآن، دمشق، دارالقلم؛ بیروت، الدار الشامیة، ١٤١٢ق.
- زید بن علی بن حسین علیهم السلام، مسند الامام زید، بیروت، دارمکتبة الحیة، بی تا.
- زیدان، عبدالکریم، نظام القضاء فی الشریعة الاسلامیة، بیروت، مؤسسة الرسالة، ١٤٠٩ق.
- سرخسی، محمد بن احمد، المبسوط، بیروت، دارالمعرفة، ١٤١٤ق.
- شریبنی، محمد بن احمد، مغنی المحتاج الی معرفه معانی الفاظ المنهاج، قاهره، مطبعة مصطفى البابی الحلبي، ١٩٥٨م.

- شروانی، عبدالحمید و ابن قاسم عبادی، *حواشی الشروانی و ابن قاسم العبادی*، بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا.
- شوکانی، محمد بن علی، *نیل الاوطار*، بیروت، دارالجمیل، ۱۹۷۳م.
- شهید ثانی، زین الدین بن علی، *الروضه البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة*، قم، داوری، ۱۴۱۰ق.
- همو، *مسالك الافهام الی تنقیح شرائع الاسلام*، قم، مؤسسه المعارف الاسلامیه، ۱۴۱۳ق.
- طباطبایی یزدی، سید محمد کاظم بن عبدالعظیم، *العروة الوثقی*، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۷ق.
- طوسی، محمد بن حسن، *المبسوط فی فقه الامامیه*، تهران، المكتبة المرتضویة لاحیاء الآثار الجعفریة، ۱۳۸۷ق.
- فاضل مقداد (سیوری حلی)، *مقداد بن عبدالله، نضد القواعد الفقهیة علی مذهب الامامیه*، قم، کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۳ق.
- قلمونی، محمد رشید بن علی رضا، *الخلافة، قاهره، الزهراء، بی تا*.
- کاسانی، ابوبکر بن مسعود، *بدائع الصنائع فی ترتیب الشرائع*، پاکستان، المكتبة الحبیبة، ۱۴۰۹ق.
- مسلم بن حجاج، *صحیح مسلم*، بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا.
- مفید، محمد بن محمد، *المقنعه*، قم، کنگره جهانی هزاره شیخ مفید رحمته الله علیه، ۱۴۱۳ق.
- منتظری، حسینعلی، *دراسات فی مکاسب المحرمه*، قم، تفکر، ۱۴۱۵ق.
- نجفی، محمد حسن، *جواهر الکلام*، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۴ق.
- زراقی، احمد بن محمد مهدی، *مستند الشیعه فی احکام الشریعه*، قم، مؤسسه آل البيت علیهم السلام لاحیاء التراث، ۱۴۱۵ق.
- نووی، یحیی بن شرف، *روضه الطالبین و عمدة المفتین*، بیروت، المكتب الاسلامی، ۱۴۰۵ق.
- یحیی بن حسین، *الاحکام فی الحلال و الحرام*، بی جا، بی تا، ۱۴۱۰ق.